

بررسی ظرفیت‌های دراماتیک حماسه عاشورا

فراموشان عاشورا



عاطفه جعفری روزنامه‌نگار

بارها و بارها طی زندگی مان از کربلا، از عاشورا و از امام حسین^(ع) شنیده‌ایم. مراسم عزاداری رفته‌ایم. گریه کردیم و گفتیم و گفتیم از حسین(ع) و یارانش، اما نقاط زیادی هم از این حادثه مغفول مانده و نگاهی به آن نشده است. در این گزارش سراغ نویسندگانی رفتیم که اثرهای متفاوتی در حوزه کربلا و عاشورا داشته‌اند. از آنها خواستیم از نقاط مغفول‌مانده و شخصیت‌هایی بگویند که تا به حال از آنها کمتر سخن گفته‌اند و اینکه بگویند چه داستانی و روایتی از کربلا می‌تواند جذاب و ماندگار و اثرگذار باشد.

داوود غفارزادگان: از نگاه اشقیا هم می‌توان قصه عاشورایی نوشت



کتاب «فراموشان» را نوشته و به وجوهی از کربلا پرداخته است که خیلی‌ها به آن نگاه نکرده بودند، سراغش رفتیم تا برآیمان از این موضوع بگوید و اینکه چطور می‌شود در دنیای هنر و داستان از کربلا گفت ولی تکراری نباشد.

داوود غفارزاده: «ظاهر امر این است که واقعه عاشورا به جهت داستانی، قصه‌ای لورفته‌است، یعنی وقتی درباره عاشورا می‌خواهید با کودک، نوجوان، جوان یا بزرگسال صحبت کنید تقریباً همه چیز را درباره آن می‌دانند؛ کسی که شیعه است از وقتی چشم خود را باز کرده به هر اعتقادی باشد، واقعه عاشورا را شنیده است یعنی در این مساله شناور بوده است. به جهت هنری به نظر من تنها شیوه‌ای که در نوشتن روی آن تأکید داشته و دارم، این است که زاویه نگاه و منظر خود را عوض کنم و از یک زاویه جدیدتر به واقعه عاشورا نگاه کنم چون از جهت داستانی، موضوع فراوان نداریم، بلکه نگاه فراوان و متفاوت داریم. موضوعات اساسی انسانی همانند عشق، خیانت، میهن‌پرستی و... بسیار محدود است و کار هم‌شده وبقیه موارد هم‌زیرمجموعه هستند. تنها چیزی که در این میان برای نویسنده می‌ماند، نگاه نو است یعنی این واقعه را از زاویه‌ای بیان کنید تا کسی که این واقعه را می‌داند، بتواند از منظر تازه‌تر به آن نگاه کند و این نگاه در کارهای هنری باعث یک کشف و شهود می‌شود. چیزی که در داستان مذهبی خیلی مهم است به‌نظر من همین نوع نگاه هنرمند به قضیه است. به‌جهت واقعه و خرده روایت، این واقعه آنقدر پر و پیمان و عجیب است و مدتی که کار کردم متوجه شدم، می‌توان از زوایای مختلف قضیه را دید. در کتاب فراموشان، به شکلی همین کار را انجام دادم. کتاب را که ۶، هفت اپیزود است اغلب با نگاه اشقیا به قضیه نگاه کردم یعنی این‌طور نبود که همیشه همه چیز را از چشم یاران امام بگویم. می‌توانید از زوایای مختلف بیان کنید. این‌طور نباشد که فقط



محمد رضا سنگری: ظرفیت دراماتیک قصه شاهزاده حبشه

بودم. حضرت فرمودند غذایی برای خوردن ندارید؟ بسیار گرسنه هستم. من غذایی نداشتم اما روز قبل مقداری کدو را با پیه شتر پخته بودم و بسیار بدمزه بود. مقداری را استفاده کرده بودم و بقیه را گوشه یکی از نخل‌ها گذاشته بودم. خجالت می‌کشیدم به مولا عرض کنم چنین چیزی است که قابل استفاده نیست. هم آن روزی که آماده شد قابل استفاده نبود چه برسد الان که یک روز هم گذشته است. حضرت دوباره فرمود چیزی برای خوردن ندارید؟ گفتم شرمند هستم، غذایی از دیروز بوده از کدو و پیه‌شتر که آنجا انداختم. حضرت فرمود همان را بیاورید. من آوردم و حضرت سه لقمه خوردند و پس از آن که سه لقمه خوردند چون خیلی چرب بود، دست‌های خود را با ماسه‌ها پاک کردند و حضرت فرمود بیل و کلنگ شما کجاست. این غذایی که من خوردم بر من حقی ایجاد می‌کند و من باید حق این غذا را ادا کنم. بیل و کلنگ را گرفت و مشغول کار شد. قدری حفر کرد و بیرون آمد، از تمام بدن مولا عرق می‌چکید. الله اکبر گفت و برگشت و دوباره مشغول کار شد. لحظاتی بعد آب همانند گردن شتر- این‌تعبیر را وقتی عرب بخواهد فراوانی آب را بیان کند به کار می‌برد- از درون چاه شروع به جوشش کرد. من بسیار خوشحال شدم. حضرت بیرون آمد و از این آب استفاده کرد و وضو گرفت و دو رکعت نماز به جا آورد و چاه را برای بهره‌گیری‌های بعدی به اسم فرزندان ابونیز گذاشت. بعدها این ماجرا را ابونیز برای فرزند خود نصر تعریف کرد و نصر وقتی این سخاوت و بزرگ‌منشی امیرالمومنین(ع) را درک کرده بود خدمت ابا عبدالله الحسین(ع) آمد و همراه ایشان در کربلا حضور داشت. وقتی در صبح عاشورا یاران تیرباران شدند، یکی از کسانی که در مقابل تیرباران ایستاد و جان خود را تقدیم حضرت ابا عبدالله الحسین(ع) کرد این شاهزاده بود. نصراین ابی نیز بود، شگفتا گویی در وجود خود می‌گفت یا ابا عبدالله الحسین(ع) پدرت یک چشمه به ما هدیه کرد من بایدده برابر هدیه‌به‌دم چون خداوند در قرآن می‌فرماید هر کس کار خوبی کرد من ۱۰ برابر پاداش می‌دهم. من که باید رنگ خدایی بگیرم، باید ۱۰ چشمه تقدیم کنم و بدن ابونیز ۱۰ نیز خورد، ۱۰ چشمه روی بدن او جوشید و این چشمه‌های جوشان خون خود را تقدیم حضرت ابا عبدالله الحسین(ع) کرد. این شاهزاده در کربلا و این نوه امپراتور اتیوپی یا حبشه یکی از ظرفیت‌های دراماتیک است که می‌شود در فضای هنری به‌صورت فیلم درآید. »

صادق کرمیار: روایتی بنویسیم که به درد رفتار امروز جامعه بخورد



اگر اسم اثر عاشورایی بیاید، آن‌هم در حوزه داستان ناخودآگاه همه به یاد کتاب درخشان صادق کرمیار، یعنی «امیرا» می‌افتد. او برآیمان از چگونگی یک داستان اثرگذار عاشورایی این‌گونه می‌گوید: «برای نوشتن داستان درمورد واقعه کربلا باید نگاه نو داشت، ما داریم در مورد واقعه‌ای حرف می‌زنیم که زمان زیادی از آن گذشته اما باید نگاه نو در پرداخت به آن وجود داشته باشد. معمولاً ما در داستان درمورد شخصیت‌هایی صحبت می‌کنیم که یا در آن واقعه حضور داشتند یا اینکه فرصت حضور نداشتند و حوادثی بر آنها گذشته است. اما نگاه به کربلا یا نگاه به عاشورا، تنها در صورتی می‌تواند نو باشد که کارکرد امروزی داشته باشد. کارکرد روز داشتن بسیار مهم است که به درد رفتارهای روز جامعه من بخورد. این می‌شود نگاه نو به عاشورا و کربلا. ولی وقتی به‌گونه‌ای سراغ عاشورا و کربلا می‌رویم که هیچ تأثیری بر من و رفتارم نمی‌گذارد؛ درواقع گرفتار یک سطحی‌نگری درمورد حماسه عاشورا شدیم. من اگر در جلسات سؤواری عاشورا شرکت کنم، دروغ هم بگویم، نیرنگ هم در زندگی به کار ببرم، یعنی درواقع نگاه سطحی و فریب‌گرایانه نسبت به عاشورا دارم. اگر نگاه به عاشورا در داستانی روی من تأثیر بگذارد این می‌شود نگاه نو. اگر نویسنده‌ای بتواند این نگاه را در روایت خودش استفاده کند، به جامعه خدمت کرده است. تنها چیزی که می‌تواند روایت عاشورا را متفاوت کند، استفاده از سبک‌های نویسندگی و شگردهای آن است. آشنایی‌زدایی در روایت واقعه کربلا، کار بسیار دشواری است و کار هر نویسنده‌ای نیست. روایت کردن از عاشورا چون همه‌گونه سندیت تاریخی از آن موجود است، بسیار سخت است؛ برای همین کار هر کسی نیست که بتواند نگاه نویی داشته باشد.

سه نمونه از قصه‌های دراماتیک عاشورا

درآورد و از نزدیک شاهد صحنه مظلومیت خاندان رسالت بود، اما در آخرین لحظه خود را از فیض شهادت در رکاب سالار شهیدان محروم ساخت! ضحاک از مکه تا کربلا، همراه امام حسین(ع) بود. ضحاک به امام گفته بود: «تا آنجا از شما دفاع خواهم کرد که دفاع من به حال شما مفید باشد، در غیر این صورت در جدایی از شما آزاد خواهم بود، امام نیز پذیرفت.» روز عاشورا که فرا رسید، وقتی ضحاک دریافت خطر جدی است. اسبش را که خیلی دوست می‌داشت و در خیمه‌ای پنهان کرده بود برداشت و از صحنه کربلا گریخت. گروهی از سربازان کوفی او را تعقیب کردند، ولی با پادرمیانی بستگانش آزاد شد. ضحاک که صحنه‌های دلخراش کربلا را دیده بود، برای مردمی که در کربلا نبودند، ماجرای عاشورا را روایت می‌کرد.

هانیه یا همان «ام وهب بنت عبد»

این خانواده سه‌نفره از عشایر مسیحی بودند و هنگامی که کاروان امام حسین(ع) در مسیر خود به سوی کوفه، به سرزمین ثعلبیه رسید، با اهل بیت

شماست؟» حسین خاموش ماند و ابن حوزه بار دوم این سخن را گفت، حسین همچنان خاموش ماند و چون بار سوم گفت، حسین گفت: به او بگویید؛ بله، این حسین است چه می‌خواهی؟ ابن حوزه گفت: «ای حسین، خبردار که سوی جهنم می‌روی.» گفت: «هرگز، سوی پروردگار رحیم و توبه‌پذیر و درخور اطاعت می‌روم.» آن‌گاه گفت: «تو کیستی؟» گفت: «ابن حوزه.» پس حسین دو دست برداشت چنان که سفیدی زیر بغل او را از بالای جامه پدیدیم، آنگاه گفت: «اللهم خره الی النار.» ابن حوزه خشمگین شد و خواست که اسب سوی وی تازد، اما میان وی و حسین نه‌ری بود. پای وی در رکاب بود و اسب با وی برجست که از آب بیفتاد. پای و ساق وران وی جدا شد و نیم دیگرش در رکاب بود. »

ضحاک بن عبدالله

ماجرای «ضحاک بن عبدالله» در نوع خود بی‌نظیر است، او تا دقایق پایانی حماسه عاشورا در کنار امام شمشیر زد و شماری از لشکریان خصم را از پای

شخصیت‌هایی در واقعه کربلا حضور داشتند که شاید کمتر از آنها شنیده باشیم. در این بخش تنها بخشی از زندگی سه شخصیت مرتبط با واقعه کربلا را آورده‌ایم. روایت این سه شخصیت تاریخی، ظرفیت پرداخت روایی دارند.

مسروق بن وائل

مسروق بن وائل حضرمی، از نیروهای سواره‌نظام لشکر عمر بن سعد در واقعه کربلا است که روز عاشورا به انگیزه به‌دست آوردن سر امام حسین(ع) در پیشاپیش سواران لشکر عمر سعد حرکت می‌کرد. اما پس از مشاهده صحنه برخورد «ابن حوزه» با امام حسین(ع) و جریان مرگ او، میدان نبرد را ترک کرد. مسروق، جریان برخورد ابن حوزه با امام حسین(ع) و چگونگی مرگ او را چنین گزارش می‌دهد: «من جزء نخستین سوارانی بودم که سوی حسین روانه شدند، با خودم گفتم جزء جلوتری‌ها بروم شاید سر حسین را به دست آرم و به سبب آن به نزد ابن زیاد منتزلی بیایم. چون پیش حسین رسیدیم، یکی از جماعت به نام ابن حوزه پیش رفت و گفت: «حسین میان